



اثر: ویلیام شکسپیر

# مکبث

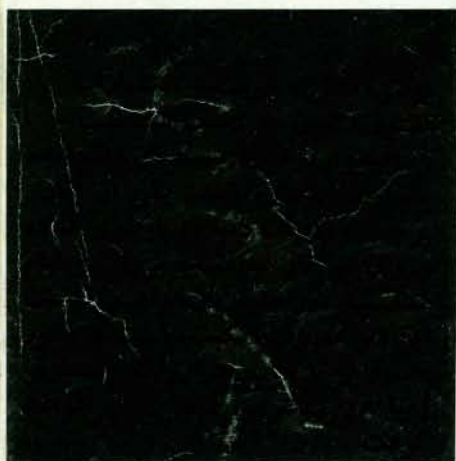
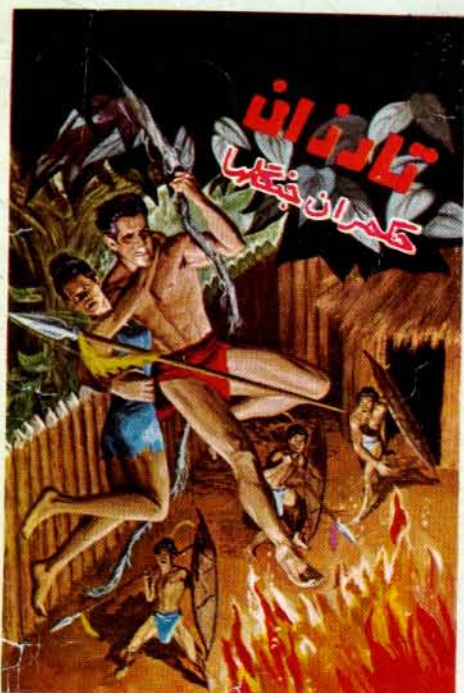


سردارنی که به پادشاه

خیانت کرد و عاقبت به

سزای کار به خود رسید





شماره ۲

صاحب امتیاز : ی - عدل  
ناشر : شرکت انتشارات  
مصور - صندوق پستی ۳۴۴۹  
چاپ : ایرانچاپ

در شماره آینده :

تارزان

فرمانروای جنگلها

شمارا بقلب جنگلهای سیاه  
و خطر ناک افریقا خواهد برد

قبایل وحشی و خونخوار بانیزه‌های زهر -  
آکین همه جا در کمین تارزانند تا او را در  
آتش کباب کنند و ...

داستان مصور

تارزان فرمانروای جنگل که  
در شماره آینده منتشر می شود

بدون شک بقدری جالب

خواهد بود که هیچگاه

از یادتان نخواهد رفت

منتظر شماره آینده باشید



اثر ویلیام شکسپیر

# مکبث

۲- مکبث شایسته  
کبیر مهمترینست

۱- اعلحضرتا، مکبث با موفقیت  
بازگشته و تمام شورشیان را منلوب کرده  
است. واقعا باعث خوشحالیست که  
اعلحضرت صاحب چنین پسر عموی لایقی  
هستند.



- در قرن یازدهم اسکاتلند  
دستخوش آشوبهایی برعلیه (دانکن)  
پادشاه خود بود. مکبث پسر عموی  
شاه یکی سران ارتش و دوکهای  
مهم بود که بتازگی از جنگی برعلیه  
شورشیان موفق بازمیگشت.

۴- دوک کودر بهرک محکوم شده  
است و توطئه او را تو کشف کردی  
مکبث. بگذار روی پسر عموی لایق  
را ببوسم.

۳- دانکن یکی از سران  
قوم را که دوک «کودر» نام داشت  
محکوم بهرک میکند زیرا در  
توطئه ای برعلیه اودست داشته





۷- صدای طبل می‌نوم .  
مثل اینکه مکتب نزدیک می‌ود.



۵- در تپه‌های نزدیک کمپ اسکانند به سه خواهر  
جادوگر ملاقات میکنند.



۶- هر چیز خوب بد است. هر چیز بد خوب... باید بدی را بآیدی و خوبی را با بدی جبران کرد.

۸- مکتب و بانگو یکی از سران قوم و اقوام دانکن نزدیک میشوند.



۹- اینجا چه هستند؟ قیافه‌های عجیبی دارند؟  
شکل آدم نیستند.

۱۲- خرمقدم مکتب، تو  
را دعا میکنم دولک‌گامیس.

۱۱- بله مکتب تو را دعا  
میکنم که دولک‌گودر نیز هسی.

۱۰- همه تو را  
دعا میکنیم که  
یکروزی پادشاه  
خواهی شد.









۲۳- از تیر بالایی که بمن اهداء کردید متشکرم و امیدوارم بتوانم لياقت خود را بيش از بيش بشما نشان دهم . تا آخر عمر برای بقای آن اعلحضرت و خاندان او خواهم کوشید .



۲۵- بانگوی عزیز! خوشوقتیم که از جنگ موفق برمیگردی .

۲۴- وقتی پادشاه مشغول روبوسی با بانگو بود مکتب راجع به پیش‌بینی سه خواهر فکر میکرد .

۲۶- خدایا افکار سیاه را از سر من دور کن . نگذار کسی به نقشه های کیهانی که از سر من میگردد پی ببرد .



۲۷- بانک بیخامرسان نزد لیدی مکتب میاید .

۳۰- اعلیحضرت دانکن امشب در راه سفر در اینجا اقامت خواهند کرد .

۲۷- در قصر مکتب همسرش کاغذی دریافت میکند که او را از تیر جدید شوهرش و ملاقات او با جادوگران باخبر میکند . لیدی مکتب زن با هوش و سنک دلی است و بخوبی میداند که تشپا راهی تهمین است مکتب پادشاه شود مردن دکن است .

۲۸- دولاکلامیس و کودر هستی و باید پادشاه بشوی . ولی میترسم دل رختی تو سبب شود که راهی راته باید دنبال کنی . باید سعی کنم او را تحت نفوذ خود قرار دهم .







— فردا —

— آن فردا را  
هیچوقت نخواهد  
دید .



— مکیت وارد میشود .

— عشق من ، دانکن  
احسب باینجا می آید .

— و از اینجا  
کی میرود ؟

— آنشب پادشاه در منزل مکیت بود  
موقعیکه پادشاه و همراهان در اطاق مشغول  
استراحت بودند ، مکیت راجع به نقشه خود  
فکر میکرد .



— مکیت و همسرش نقشه این  
جنایت پلید را با دقت میکشند .

— پس موقع  
زنك را  
دراور .



— دانکن در اینجا کاملاً خود را محفوظ  
حس میکند زیرا من هم از خاندان او هستم و هم  
از سران ارتش مملکت . بچه کسی میتواند بهمت  
اینکار را بزنم . کارد را باید در دست کسی  
دیگری بگذارم . ولی دانکن همیشه پادشاه خوبی  
برای منش بوده و نمیتوانم فکر کرده زیر دستانش  
او را رنجل برسانند . ازکاری که میکنم متنفرم  
ولی نمیتوانم روح جاه طلبی را در خود بکشم .



— و اگر توطئه‌ی  
ما باشکست روبرو  
شود چه ؟



— باشکست روبرو شویم ؟ آتش خود را دامن‌بزن  
و بدینسان هرگز شکست نخواهیم خورد و در اجراء نقشه  
با موفقیت روبرو خواهیم گردید .  
زمانی که «دانکن» و دو مستخدمین در خواب هستند،  
زمانی که در خواب سیرین فرو رفته ، بی‌توانیم او را به  
دیارعدم بفرستیم ... با این حال چه چیز ترا از اجراء این  
نقشه‌ی ساده ، باز می‌دارد .  
دانکن بی‌دفاع ؟ او نمی‌تواند ایستادگی کند ؟

— نقشه‌ی بیدی «مکبت» ، مکبت را مجاب می‌کند.

— پس هم‌دستان ته گفتم ، شبانگاه  
او را از پای درخواهیم آورد و به دار عثم  
خواهیم فرستاد . تنها غلب من و تو نباید از  
این راز آگاهی داشته باشید .



— دیرگاه آن شب ، زمانی که «مکبت»  
جسم به راه علامت دادن «مسر خود بود»  
تا دوباره که راه‌باز است و خطری درپیش  
نیست ، دربرابر خود ، شمشیرش مجسم  
بافت .

— اینک شمشیر در برابر من قرار  
دارد . آیا این شمشیر برای نابودی من  
است یا قتل «دانکن» ؟ ...  
ای شمشیر ، بگذار تا دسته‌ی ترا لمس  
کنم و از اندیشه‌های آزار دهنده ، خود را  
برهانم .







- در ساعت معین  
لیدی مکبت زنک را صدا  
در می آورد .

- باید بروم و کار را  
انجام دهم . دانکن امیدوارم  
این زنک را نشنوی ، زیرا این  
زنکیست که تو را به بهشت  
یا جهنم صدا میزند .

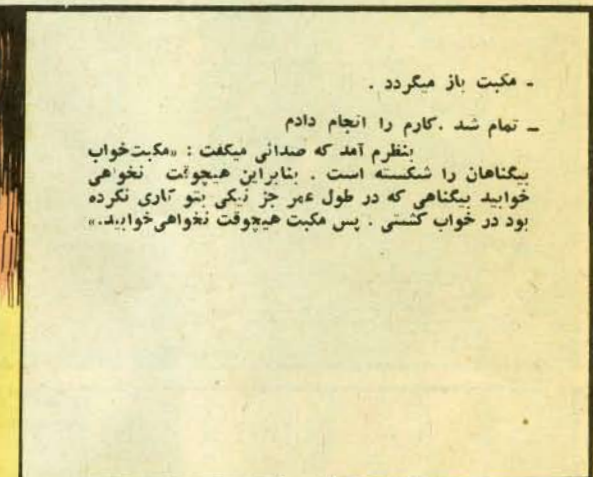


- این يك كردار خون آلود است  
که در برابر دیدگان من قرار دارد  
باید هر چه زودتر ، شمشیر را از  
نیام برگشتم و آنچه را که از  
اندیشه های آزاد کننده در  
خاطرهام باقی مانده است ،  
از میان بردارم .



لیدی مکبت بیرون در منتظرست

- همه در خواب هستند و مکبت باید خنجر خونین  
را در دست یکی از همراهان بگذارد .



- مکبت باز میگردد .

- تمام شد . کارم را انجام دادم

بنظرم آمد که صدائی میگفت : «مکبت خواب  
بیگناهان را شکسته است . بنابراین هیچوقت نخواهی  
خواهید بیگناهی که در طول عمر جز یکی بنوعاری نکرده  
بود در خواب کنستی . پس مکبت هیچوقت نخواهی خوابید.»







— صدای در  
می آید و دربان  
قصر در را باز  
می کند

— مکتب بیدار  
است ؟

— مکتب از خوابگاه خود صدا می شود تا مهمانان خود  
مکداف و لکنسی را نزد پادشاه ببرد .



— دانکن گفته بود  
که صبح زودتر باینجا  
بیائیم ولی قدری دیر  
شد .

بله شب اعلیحضرت از اینجا  
می روند اینطور  
نیست ؟

اینطور فرمودند . .



— بله شب  
طوفانی بود

— در شب چه شب بدی بود .  
تمام مدت طوفان و رعد و برق ،  
صداهای عجیبی از آسمان بر میخواست  
مثل اینکه طبیعت گواهی اتفاق بدی  
را میداد .



— یکمربه ...

— وحشتناک  
است ، وحشتناک  
است ، خدایا  
وحشتناک است !

— مکبت و لنکسی بطرف اطاق پادشاه رفتند و لیدی  
مکبت و بانگو نیز از در دیگری وارد شدند .

چه اتفاقی در خانه من  
افتاده است ؟

— بیدار شوید ، بیدار شوید ،  
زنک خطر را بصدا در آورید . جنایت  
و خیانت ! مالکوم و دونالین پسران  
پادشاه بیدار شوند . بدرتان را  
کشته‌اند مواظب جان خود باشید .

— مکبت و لنکسی بیرون اطاق صحبت میکنند .

— ایکاش یکساعت پیش ازاین  
دنیا رفته بودم تا همچنین  
اتفاقی را در منزل خودم نمی‌دیدم  
. دیگر برای من زندگی معنی  
ندارد . ایکاش زنده نبودم و چنین  
روزی را نمی‌دیدم دیگر برای من  
زندگی معنی ندارد .



- چند روز بعد ، از مرگ دانکن  
مکداف و راس ملاقات میکنند .

- آندو نفر از همراهان که مکیت بقتلشان  
رساند گویا قاتلین بودند . ولی دو فرزند دانکن  
مالکوم و دونالین نیز فرار کرده‌اند و نمی‌دانم  
فرار آنها ربطی به موضوع دارد یا خیر ؟

- بالاخره  
معلوم نشد که چه  
کسی این قتل را  
بانجام رسانده ؟

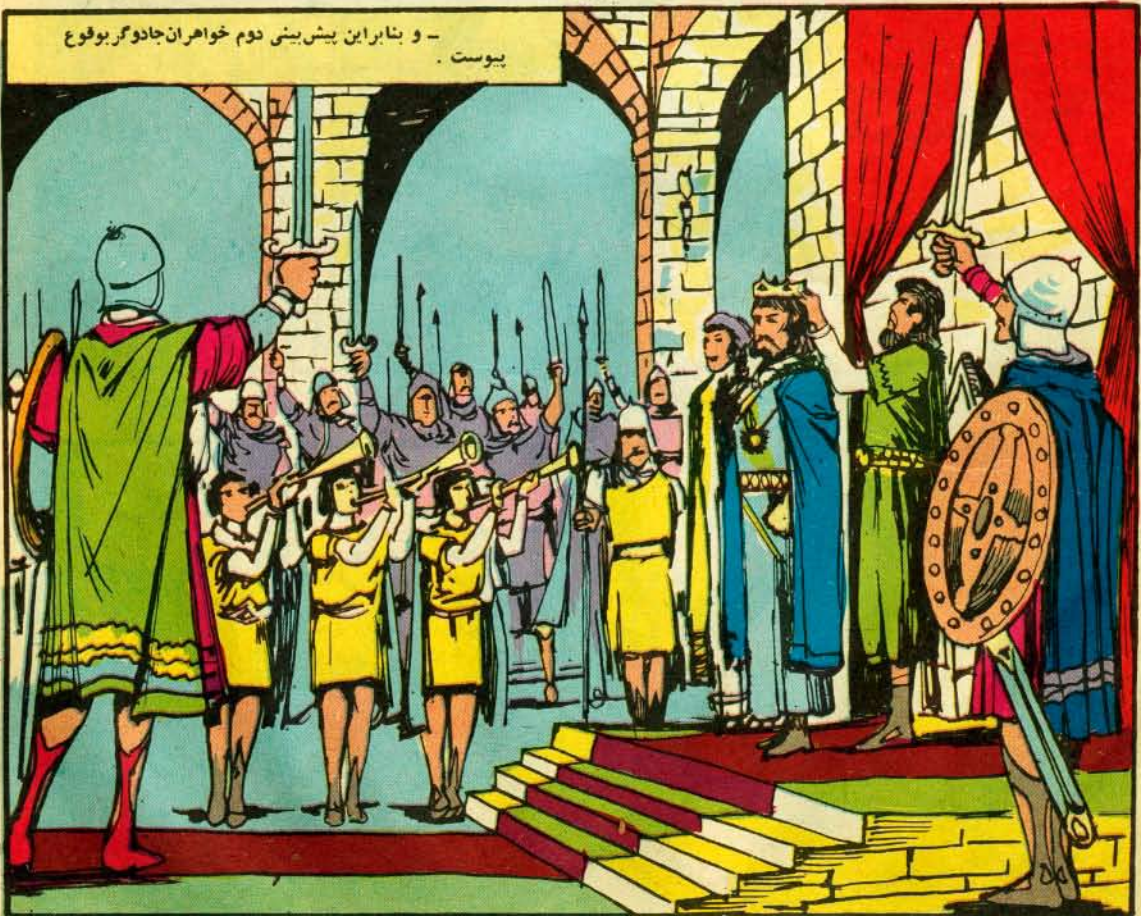


- بله بغیر از  
او کسی دیگری  
نیست و قاعدتا  
باید بسزودی  
تاجگذاری شود .

- پس بنابراین  
بادشاهی به مکیت عیافتند .



- و بنابراین پیش‌بینی دوم خواهران جادوگر بوقوع  
پیوست .





- مکتب وارد میشود .

- امشب برای يك شام رسمي شما را دعوت ميكنم .

- هر چه شما بفرمائيد در خدمت آمادهام .



- بانگو که مهبان مکتب و همسرش در قصر جديد بوده در فکر فرو ميروند .

- تمام پيش بيني هاي خواهران جادوگر درست در آمدند ولي آنها بن نیز حرفهاي خوبي زدند .



- امروز بعد از ظهر حتما با پسر و فلامن به گردش ميرويد ؟

- بله همينطور است .



- ديرتر تنها در اطاق خودش مکتب مشغول فکر بود .

- از بانگو ميترسم زيرا او پيش بيني خواهران را ميداند و در ضمن باو نیز گفتند که پدر پادشاهان خواهد شد . بايد بانگو و همسرش را از بين ببرم تا هرگونه نگراني از ميان برداشته شود .









— فردای آنشب سه خواهر جادوگر برای ملاقات با مکتب حاضر شدند .

— مثل اینکه ناراحتی و جنجال در میان است دیک جوش میخورد و سیاهی از آن بیرون می آید .



— بعد ....

— خواهران جادوگر از شما خواهش میکنم که به پرسشهای من جواب بدعید. سوالی دارم و میخواهم مثل پیش پشپایان صحیح باشد .

— بگو !

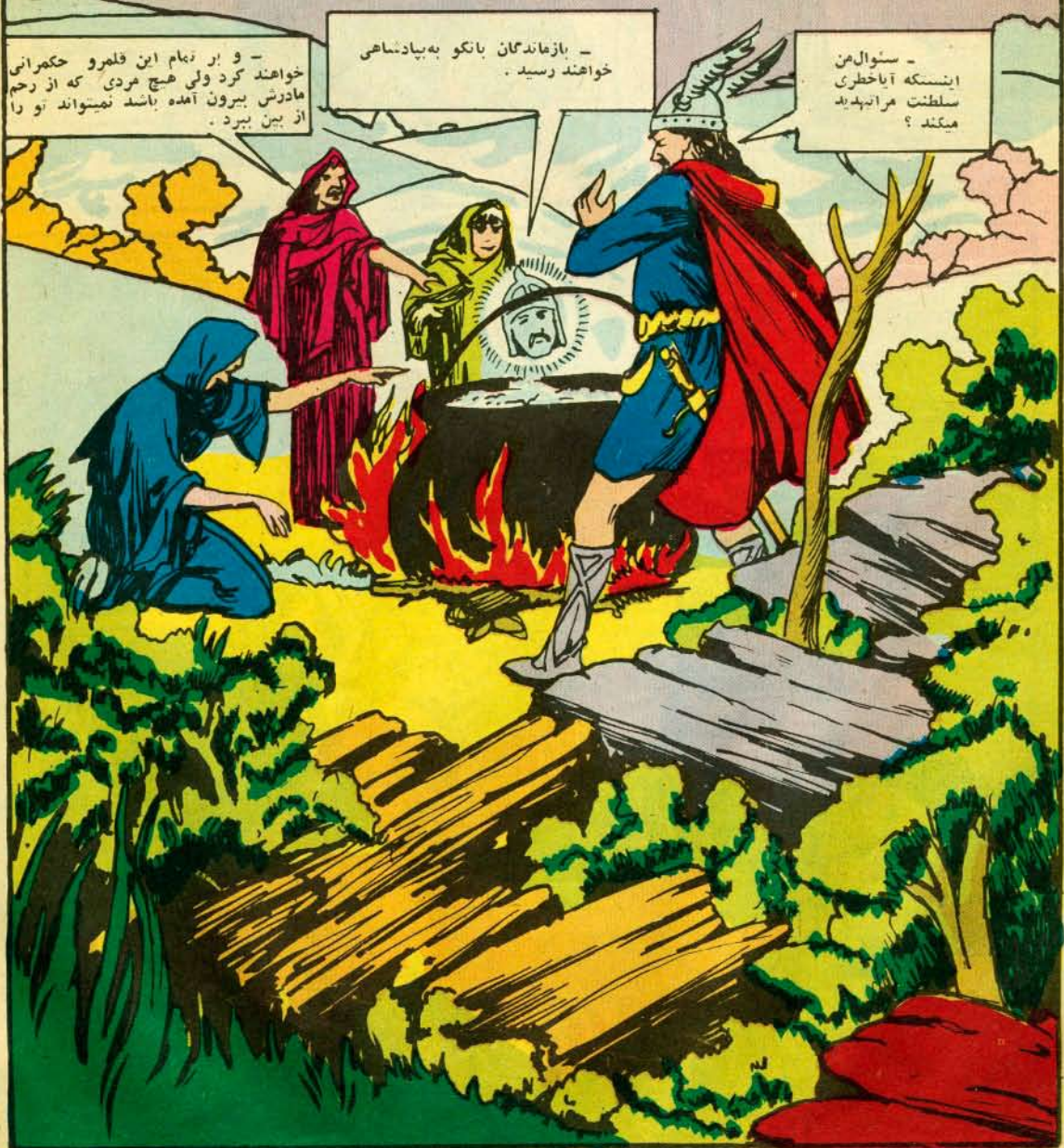
سوال کن .

— ما جواب خواهیم داد .





- رعد و برقی از دور شنیده میشود و نفس يك  
سرتاجدار بروی ديك جوشان بسته میشود .



- بازماندگان بانگو به پادشاهی  
خواهند رسید .

- سوال من  
اینست که آیا خطری  
سلطنت مرا تهدید  
میکند ؟

- و بر تمام این قلمرو حکمرانی  
خواهند کرد ولی هیچ مردی که از رحم  
مادرش بیرون آمده باشد نمیتواند تو را  
از بین ببرد .



— در انگلستان ما بولم پس بزرگ دانکن دُئید و مکداف  
که از اسکاناند مدتی بود خارج شده بود مشغول صحبت در  
بار و وطن خود هستند. راس نیز به آنها ملحق میشود.

— تنها کاریکه ما میتوانیم بکنیم افسوس خوردن  
است.

— نه ما بولم ما باید دستهایمان را بروی  
شمسیر نگذاریم و منتظر موقعی باشیم که  
بالاخره اینهمه جنایات مکتب آسمان و زمین را  
به علیه او بکنیم درآورد.



— خدایا اژت میخواهم که مرا با  
این مرد شیطان صفت روبرو کن تا با این  
شمسیر او را بسزای خود برسانم و ملتم  
را نجات بدهم.







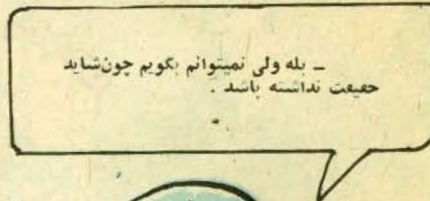
— در این  
مواقع آیا حرفی هم  
میزند .

— در خواب بلند میشود،  
در گنجشک را باز میکند ،  
کاغذ و مداد بر میدارد، چیزی  
مینویسد ، در گنجشک می -  
گذارد و باز در آنرا فلفل  
میکند . و در تمام این مواقع  
کاملاً خواب است .

— بر میگردیم  
به اسکاتلند و  
مکتب و همسرش  
که در عذاب وجدان  
بسر میبرد .  
خدمتکار لیدی  
مکتب که از حرکات  
خانم در موقع  
خواب وحشت کرده  
بود با یک پزشک  
روانی موضوع را  
در میان میگذارد.



— باز در خواب راه افتاده  
است . حالا نماز کنید .



— بله ولی نمیتوانم بگویم چون شاید  
حقیقت نداشته باشد .

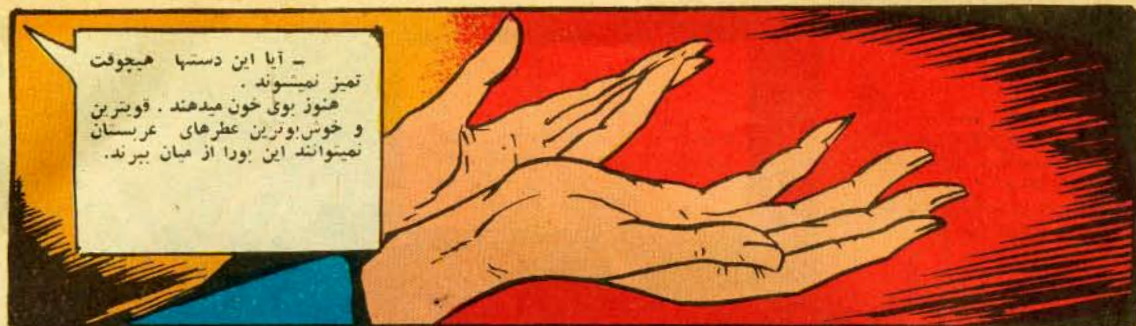


— با وجود  
اینکه شستن باز  
لکه ای باقی مانده

— اینکار را همیشه  
میکند . اینطور بنظر  
می آید که دستپاش را  
میشورد . برای بگریح  
اینکار را ادامه میدهد.

— چکار  
میکند . چرا  
دستپاش را بهم  
میبالد ؟









ژنك  
خطر را بصدا در آور و بقیه لشکریان را  
بزرگ دانگن قفید و عمویش مكداف بدین  
سمت می آیند .

- لشکر کمکی  
انگلسان با ماکولم و  
مكداف بطرف اسكانلند  
پیش میروند . لشکر  
اسكانلند برای مبارزه با  
آنها بسوی مرز میروند.



- خیلی عصبانیست و فعلا در  
قصر خود مانده است خودش حتما  
حس میکند که بالاخره جنایتهای سری  
او روزی از او انتقام میگیرند .

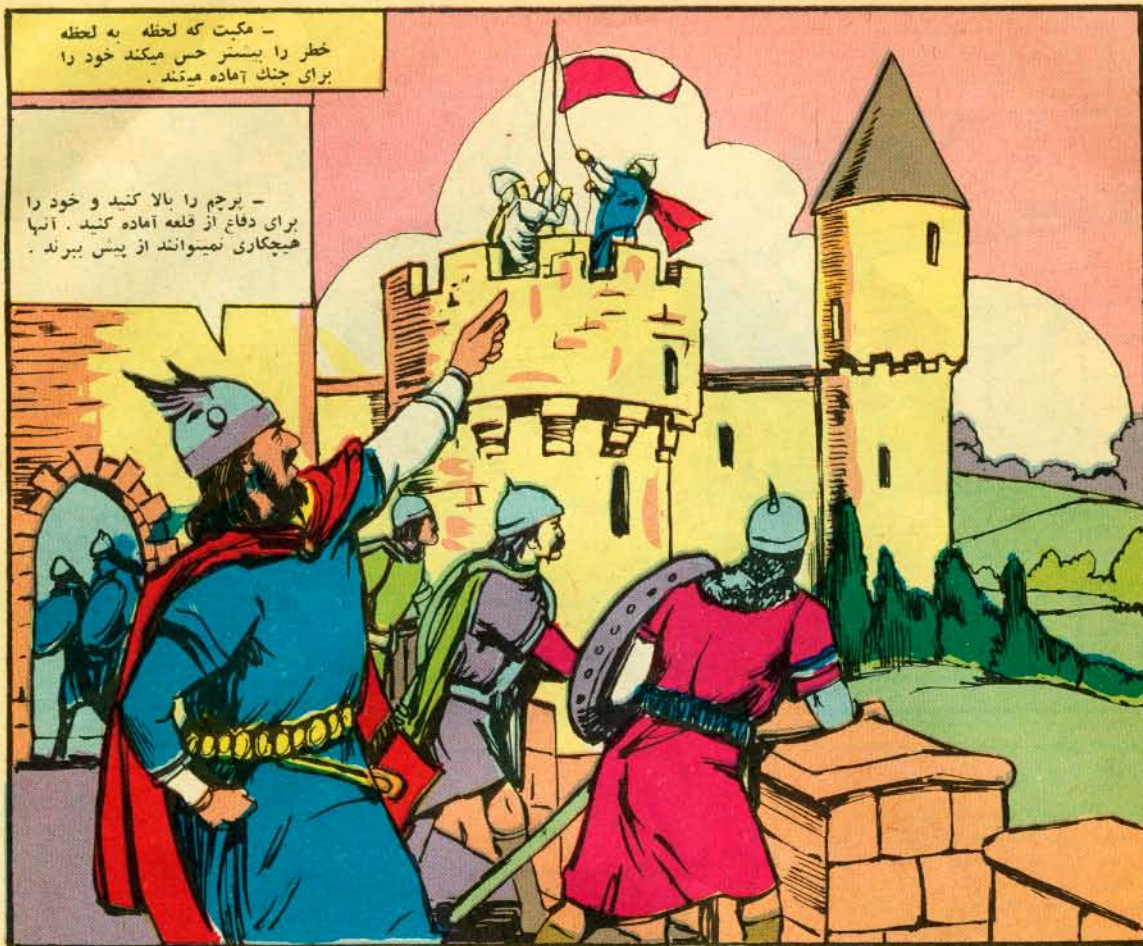
- لشکر اسكانلند بر خلاف دستور  
مکبت برای جنگ بطرف لشکر انگلیس  
نهی رفت بلکه برای خیر مقدم ماکولم و  
مكداف بود .

- مکبت  
ظالم چه میکند ؟

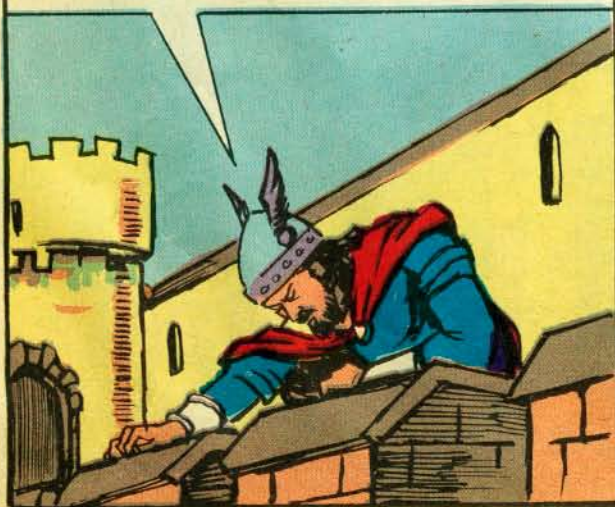


- مکتب که لحظه به لحظه  
خطر را بیشتر حس میکند خود را  
برای جنگ آماده میکنند.

- پرچم را بالا کنید و خود را  
برای دفاع از قلعه آماده کنید. آنها  
هیچکاری نمیتوانند از پیش ببرند.



- فریاد زنبها .. زنبهائیکه بچه‌هایشان کشته  
شده‌اند یا بستانانسان . فراموش کرده بودم که جنبانهای  
من و همسر من بالاخره روزی فریاد مردم را برمی‌آورد.



- چند دقیقه  
بعد ...

- این چه  
سروصدائی است؟

- فریاد  
زنبهاست .

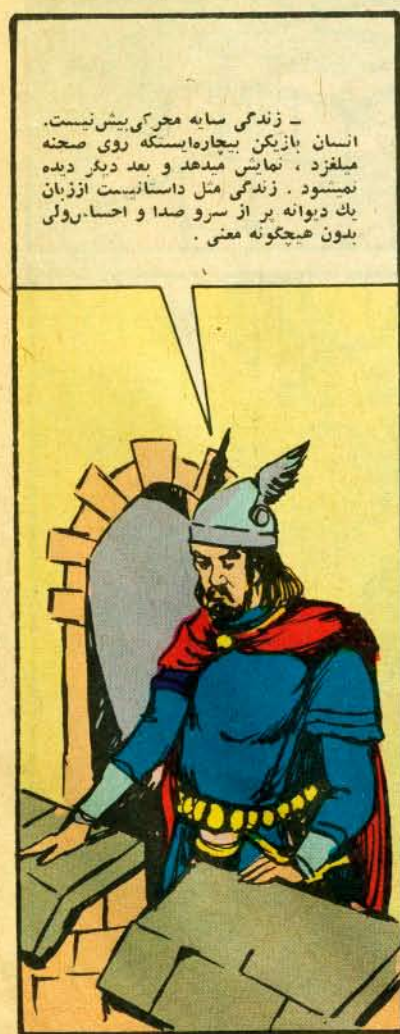






- فرمان  
ملکه بقتل رسیده  
است.

- این صداها  
چه هستند؟



- زندگی سایه مجرکی بیش نیست.  
انسان بازیکن بیچاره ایست که روی صحنه  
میگذرد، نمایش میدهد و بعد دیگر دیده  
نمیشود. زندگی مثل داستان نیست از زبان  
یک دیوانه بر از سرو صدا و احساس و لی  
بدون هیچگونه معنی.

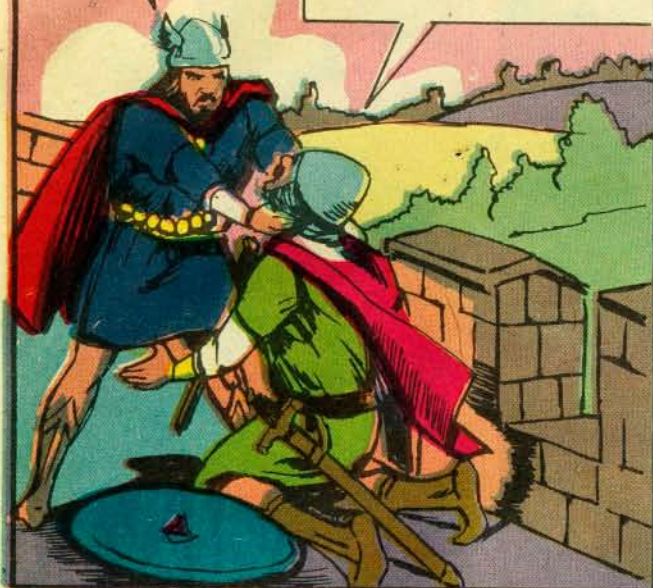


- بالاخره او باید میبرد. برای هر کس  
ساعتی وجود دارد. فردا... فردا... فردا... هر  
روز ما را یک قدم بهرک نزدیک میکند بالاخره  
هرکس میبرد.



۱۳۰- دروغگوی  
بست فطرت!

۱۳۱- دروغ نمیگویم. اگر باور نمی کنید.  
خودتان بنزدیکی جنگل بروید و آهاسا کنید.



۱۲۸- مکتب وقت برای سوگواری نداشته  
و رشته افکارش با صدای پای سربازی بریده  
میشود.

۱۲۹- قربان لشکریان ما کولم به  
نزدیکی جنگل رسیده اند و تعدادشان بقدری  
زیاد است که بنظر میرسد تمام جنگل در  
تحول است.



۱۳۳- زنك خطرا بصدا درآورید و بقیه لشکریان  
را آماده کنید.



۱۳۲- کم تنم مثل اینکه احساس نگرانی  
میکم. باید خودم به نزدیکی جنگل بروم.







۱۳۶- این تمام مردان کسرا که نمیخواستم  
ببینم تو بودی. خون قاصد بگردن من سنگینی  
میکند و تو را هم روی آنها اضافه میکنم.

۱۳۷- بیست فطرت انعام آنها را من  
از تو خواهم گرفت به



۱۳۵- سگ کثیف  
باینطرف برگرد.

۱۳۴- چند لحظه بعد  
مکداف و مکیت در جنگل  
پیام برمیخورند.

۱۳۸- جدال بین دو طرف شروع میشود و مدتی ادامه  
یافتا میکند بدون اینکه هیچکدام موفق شوند. ولی مکیت  
سعی میکند که از ادامه آن جلوگیری کند.

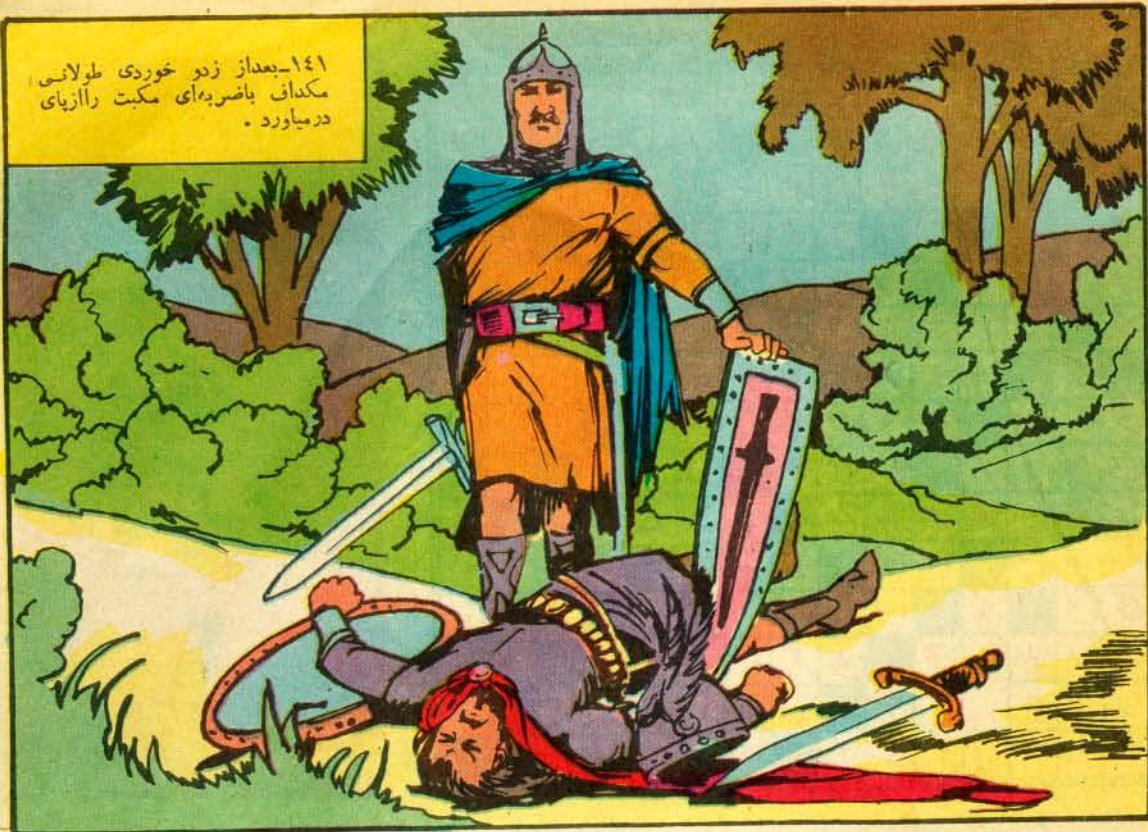


۱۳۹- من حفاظت جادویی دارم و بشق تو نیست  
که این جدال را خاتمه دهی چون من را هیچ مردی  
که از رحم زن خارج شده نمیتواند از بین ببرد.

۱۴۰- پس بدان که من از رحم  
مادرم خارج نشدهام. من از شکم او  
بیرون شکافته شدهام.



۱۴۱- بعد از زرد خوردی طولانی  
مکداف با ضربی مکتب راززیای  
در میاورد .



۱۴۲- در همین موقع  
در قصر ما کولم پادشاهی  
برگزیده شد و همه مردم  
اسکانلند غرق در شادی  
بودند . مکداف برای  
تبریک نزد ما کولم می‌رود.

۱۴۳- لطف خداوند بر شما پادشاه اسکانلند ملت  
اسکانلند نجات یافته و از زیر دست یک چنانکار ظالم بزرگ  
فرمان پادشاه عادل و مهربانی درآمده است .







دو خانم با هم گرم گفتگو بودند ... یکی از آنها رو بدیگری کرد و گفت :  
- راستی ، چی باعث شده که سرتو طاس بشه ؟  
زن دومی جوابداد :  
- باد !  
زن اولی با تعجب پرسید :  
- چرا باد ؟  
زن دومی با خونسردی جوابداد :  
- آخه باد کلاه کیسمو برد. !!

دکتر پس از اینکه برای جراحی بیمار آماده شد ، رو به پرستار کرد و پرسید :

- خوب ، بیمار را بیهوش کردید؟

پرستار جواب داد :

- بله .. ولی نه باین زودی !

دکتر پرسید :

- چرا ؟

پرستار جواب داد :

- برای اینکه خیلی قوی و نیرومند بود !

دکتر پرسید :

- خوب ، پس بطور بیهوش شد ؟

پرستار جواب داد :

- حقوزیت عمل شمارو که بهتر نشون دادم ، خودش فوراً بیهوش شد . !!

از بالا به پائین  
بدون شرح



بچه - پاپا ، بالاخره آب گرمکن  
را درست کردم !!



ماور زندان دفعه بعد یادت باشه به مادرت بگی که  
خودمون لباس زندونی‌ها رو تهیه میکنیم!

[illegible]

## حل جدول شماره ۱



مارسٹون - اشکالی نندارہ آقا ،  
الان مگس رو از داخل سوپ شمار  
می اورم !!



کانادادرای  
نوشابه شادی و جوانی

